



حضرت عیسی (علیه السلام) همراه با رفیق دنیا پرست

شخصی با حضرت عیسی (علیه السلام) همسفر شد تا به کنار آبی رسیدند سه قرص نان داشتند دو تای آن را با هم خوردند و یکی دیگر را در آن محل گذاردند و برای خوردن آب بر سر نهر رفتن...

شخصی با حضرت عیسی (علیه السلام) همسفر شد تا به کنار آبی رسیدند سه قرص نان داشتند دو تای آن را با هم خوردند و یکی دیگر را در آن محل گذاردند و برای خوردن آب بر سر نهر رفتند بعد از ساعتی حضرت سراغ آن گرده نان را گرفتند، گفت: اطلاعی ندارم پس هر دو از آنجا راه افتادند رفتند، اتفاقاً آهویی با دو بچه آهو به نظر حضرت عیسی (علیه السلام) در آمدند آن حضرت یکی از آن دو آهوی بچه را طلبید به فرمان حق تعالی آن آهو اجابت کرد به خدمت حضرت آمد آن حضرت آن را ذبح نمودند و کباب و بریان کردند به اتفاق رفیق میل کردند.

بعد از آن، حضرت خطاب به آن آهو بره کشته شده کردند و فرمودند: قم باذن الله، بلند شو به اذن خدا آهو بره زنده شد و رفت.

حضرت با رفیق خود راهی شدند بعد حضرت فرمود: بحق آن خدایی که این آیه بزرگ را به تو نشان داد بگو که آن قرص نان را که برداشت گفت: نمی‌دانم (انسان گرفتار دنیا است و مال دنیا، ببینید این شخص چقدر و چند دفعه دروغ بگوید شاید به دنیا برسد) خلاصه پس از آن دوباره راهی شدند رسیدند به روی آب روان و یا رودخانه حضرت عیسی (علیه السلام) دست آن رفیق را گرفت به روی آب روان گشتند.

چون از آن آب گذشتند حضرت فرمود: از تو سوال می‌کنم بحق آن خدایی که این معجزه را به تو نشان داد آن گرده نان را که برداشت، باز گفت: نمی‌دانم و خبر ندارم، از آنجا نیز عبور کردند در بیابان نشستند حضرت عیسی پاره خاك فراهم فرمود و امر کرد: کن ذهبا باذن الله یعنی: طلا بشوید به اذن خداوند تعالی، آن خاك و ریگ به فرمان الهی طلا گردید، آن حضرت آن طلا را سه قسمت فرمود، يك قسمت را خودش برداشت، قسمت دیگر را به رفیق داد، قسمت سوم را فرمود برای کسی گذاشتم که آن گرده نان را برداشته باشد.

مریض حریص گفت: من برداشتم، حضرت عیسی وقتی این جریان را دیدند هر سه قسمت را به او دادند و از او جدا شدند آن مرد با آن سه قسمت طلا در بیابان ماند که دو نفر دیگر به او رسیدند و به طمع آن مال خطیر به دنبال او افتادند و قصد کشتن او را نمودند ناچار زبان ملایمت گشودند و گفتند: این سه قطعه طلا را تقسیم می‌کنیم هر کدام يك قطعه برداشتند.

چون به منزل رسیدند، یکی از رفقا را برای خرید نان به قریه نزدیک فرستادند رفیقی که برای تهیه نان رفته بود با خود فکر کرد که طعام را با زهر مسموم کند و به خورد دو رفیق خود بدهد و هر سه قطعه طلا را تصرف نماید و همین عمل را انجام داد.

اتفاقاً آن دو رفیق هم در بیابان نقشه قتل او را طرح کردند که وقتی آمد او را بکشند و تمام طلاها را تصرف کنند، چون آن رفیق، آن دو نفر آمد او را کشتند سپس بدون اطلاع از جریان طعام مسموم، از آن طعام خوردند و هر دو مسموم شدند و مردند و آن سه قطعه طلا و سه جنازه کشته شده در بیابان افتاده بود.

بار دیگر حضرت عیسی (علیه السلام) با حواریین از آن طرف عبورشانافتاد و آن سه قطعه طلا و سه جنازه را ملاحظه کردند حضرت عیسی صورت بطرف اصحاب خود کرد و حکایت آنها را نقل فرمود، بعد از آن فرمودند: هذه الدنيا فاحذروها، یعنی این است دنیا پس دوری کنید از آن دنیا و دل به آن نبندید که نتیجه بعدی گرفتاری است که ملاحظه فرمودید، که دل بستن به دنیا چه عاقبت بدی بوجود آورد .